نقل قول خبر

امیر سرتیپ کیومرث حیدری
فرمانده نیروی زمینی ارتش
دانشگاه افسری امام‌علی(ع) قدمگاه هزاران شهید در دوران دفاع‌مقدس است. باید در این مورد تفکر کرد که عزیزان و سرورانی که هم‌سن و سال شما بودند، آنچنان جنگیده‌اند تا حماسه‌های بزرگی خلق کنند. دانشگاه افسری امام‌علی(ع) را می‌توان فیضیه ارتش خطاب کرد؛ چرا که ارزش و منزلت آن باعث شده تا فرمانده معظم کل قوا ۳۷مرتبه در مراسم مشترک دانشجویی این دانشگاه حضور پیدا کنند. ایلنا

امیر سرتیپ محمدرضا قرایی آشتیانی
وزیر دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح
توسعه قدرت در همه ابعاد دفاعی اعم از زمینی و هوایی و به‌ویژه دریایی از اولویت‌های برنامه‌های دفاعی کشور بوده و باید متذکر شد موقعیت ژئوپلیتیک ایران به‌ویژه در آب‌های خلیج‌فارس از اهمیت راهبردی برخوردار است. از این‌رو وزارت دفاع متناسب با نیاز نیروهای مسلح و تهدیدات منطقه‌ای در آب‌های ایران ناوگان دریایی نیروهای مسلح را به‌روز و مجهز خواهد کرد. دفاع پرس

خبر

گلزارهای شهدا به مراکز فرهنگی تبدیل می‌شود

مدیر کل اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران از تبدیل‌شدن گلزارهای شهدا به مراکز فرهنگی خبر داد. رحیم نریمانی با اعلام این خبر گفت: «بنیاد شهید و امور ایثارگران درنظر دارد برای ترویج فرهنگ ایثار و شهادت در جوار ۱۹هزار گلزار شهدایی کشور مرکز فرهنگی ایجاد کند.» نریمانی در ادامه با بیان اینکه نسل جوان ما با حضور چشمگیرشان در گلزارهای شهدا ارادت خود را به شهیدان نشان می‌دهند افزود: «ما گاها شاهد برگزاری مراسم عروسی در کنار مزار شهدا و توسل به آنها هستیم.» به‌گفته این مسئول، برای رونق مراکز فرهنگی همجوار گلزار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران تا ۴سال آینده کل اسناد مثل وصیت‌نامه و دست‌نوشته شهدا را جمع‌آوری و در سامانه افتخار بارگزاری خواهد کرد. او اظهار داشت: «این سامانه در حدود ۹میلیون محتوای به یادگار مانده از شهدا را به‌صورت دیجیتال در اختیار پژوهشگران و عموم مردم قرار می‌دهد. از اقدامات دیگر بنیاد شهید و امور ایثارگران فعالیت‌های پژوهشی برای تحلیل این وصیت‌نامه‌هاست که در قالب کتاب عرضه می‌شود.» نریمانی در پایان خاطرنشان کرد: «برگزاری اردوهای گروهی، مسابقات فرهنگی و زمینه‌سازی برای بحث‌های فرهنگی از دیگر فعالیت‌هایی است که در این مراکز پیگیری خواهد شد، ضمن اینکه امسال، سامانه زیارت مجازی گلزار شهدا رونمایی می‌شود. این سامانه عکس‌های سه‌بعدی از مزار شهدا منتشر می‌کند.»

معرفی کتاب

خانه‌ای با عطر ریحان

کتاب «خانه‌ای با عطر ریحان» به قلم الناز نجفی داستان زندگی شهید روحانی و مدافع حرم هادی ذوالفقاری را روایت می‌کند. این کتاب سال ۱۴۰۰ توسط انتشارات خط مقدم به چاپ رسیده است. زمان تولد این شهید به سال ۱۳۶۷ برمی‌گردد. این شهید که در فتنه سال ۸۸ جانباز شده بود برای ادامه تحصیل در علوم حوزوی به شهر نجف سفر کرد. بعد از بروز تحولات در عراق برای دفاع از عتبات عالیات در سامرا و حرم عسکریین به عضویت سازمان بدر عراق درآمد. در یکی از روزهای سرد بهمن ماه سال ۹۳ که یک نیروی داعشی خودروی پر از مواد منفجره خود را به نزدیکی پایگاه استقرار رزمندگان عراقی رساند، خودرو منفجر شد و هادی و تعداد زیادی از همرزمانش به شهادت رسیدند. شیخ هادی ذوالفقاری طبق وصیت‌نامه‌اش در قبرستان وادی‌السلام به خاک سپرده شد. در بخشی از کتاب به خاطره‌ای از او اشاره شده است: «کسی صدایم زد و گفت: «هادی بیا!» سرم را برگرداندم تا صاحب صدا را ببینم؛ صدایی بود شبیه همه آواهایی که در زندگی‌ام از شخص‌های مختلفی شنیده بودم و بی‌شباهت به صدای یک نفر! صدا انعکاس پیدا کرد و از هر انعکاس، صدای کسی از دل زمان شنیده شد! شده بود شبیه صدای مادرم، وقت بیدارشدن و رفتن به مدرسه صدایم می‌زد! مثل صدای دوستان قدیمی، شبیه صدای ابراهیم وقتی به خوابم آمد و با من حرف زد! مثل صدای سیدعلی وقتی با سوز در عزای امام‌حسین(ع) می‌خواند! همه صداها تبدیل به یک صدای مشترک شد و گفت: «خوش‌اومدی هادی!» جلوی چشمانم را سیاهی گرفت! با از بین‌رفتن همه صداها، ناگهان از دل سیاهی، نوری غلیظ و طلایی رنگ بیرون ریخت و چشمانم را روشن کرد».

با چشمانم می‌نویسم به عشق دیدار محبوب

جانباز قطع نخاعی که به‌تازگی کتابش را منتشر کرده است، از آرزوی دیدار با رهبری می‌گوید

گزارش

شهره کیانوش‌راد
روزنامه‌نگار

۳۵سال است روی تخت خوابیده و به قول خودش فقط سرش زنده است. می‌گوید حتما حکمتی در کار بوده تا بمانم و روایتگر شجاعت و ایثاری باشم که توسط جوانان در سال‌های دفاع‌مقدس در تاریخ کشورمان به‌وقوع پیوست. کاظم سلیمیان، متولد۱۳۴۶است و تا قبل از اعزام به جبهه و مجروحیت، دروازه‌بانی تیم منتخب فوتبال زرین‌شهر اصفهان را بر عهده داشت. او که سال۱۳۶۵ به‌عنوان سرباز در یگان ۲۲بعثت خدمت می‌کند و در سال ۱۳۶۶ بر اثر اصابت گلوله جانباز قطع نخاع گردنی می‌شود، بی‌پرده برایمان از درد و رنج سال‌هایی می‌گوید که به‌واسطه قطع نخاع گردن توان انجام هیچ کاری را نداشت، اما هیچ‌گاه از تصمیمی که در ۲۱سالگی گرفت پشیمان نشد. راوی کتاب «چشم‌هایی که نوشتند» برایمان از روزهایی می‌گوید که با وجود سختی و درد، امید در دلش جوانه زد و توانست با چشمانش، خاطراتش از روزهای حماسه و ایثار را در قالب کتاب ماندگار کند و دیدار با رهبری آرزوی این جانباز است.

وقتی برای نخستین بار شنیدید قطع نخاع شدید، چگونه با این موضوع کنار آمدید؟

خب شرایط سختی بود. تا قبل از آن هر وقت جانبازان را می‌دیدم با خودم می‌گفتم من یا شهید می‌شوم و یا از جبهه سالم برمی‌گردم. هیچ وقت به مجروحیت فکر نمی‌کردم به‌خصوص قطع نخاع که هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد. نه اینکه ترسی داشته باشم، نه! از لحظه‌لحظه بودن در جبهه لذت می‌بردم. ترسی از کشته‌شدن نداشتم، اما به مجروح‌شدن فکر نمی‌کردم. شبی که گلوله به من اصابت کرد، انگار یک لحظه از بدنم جدا شدم و حس کردم به آسمان می‌روم. ائمه(ع) را صدا می‌زدم و فکر می‌کردم دارم از دنیا می‌روم. در بیمارستان فهمیدم که قطع نخاع شدم. یک‌سال طول کشید تا قبول کنم و با این موضوع کنار بیایم. شرایط سختی را گذراندم. حتی نمی‌توانستم سرم را تکان بدهم. وزنم از ۹۰ به ۴۰ کیلو رسید. گاهی مرگ را آرزو می‌کردم. اما وقتی به این نتیجه رسیدم که نمی‌توانم حرکت کنم، کم‌کم با این قضیه کنار آمدم که حکمتی در کار خداست و با این فکر آرام شدم.

هیچ وقت از تصمیمی که در جوانی گرفتید پشیمان نشدید؟

الان ۳۵سال است کسی از زبانم نشنیده که اظهار پشیمانی کنم. حتی در خلوت خودم هم نگفته‌ام که ای کاش به جبهه نمی‌رفتم. گاهی که درد به من فشار می‌آورد در تنهایی و خلوت اشک ریخته‌ام، اما هیچ‌گاه از تصمیمی که در ۲۱سالگی گرفتم پشیمان نشدم.

هر چه از جنگ تحمیلی فاصله می‌گیریم، سؤالاتی در ذهن جوانان درباره آن سال‌ها نقش می‌بندد. آیا در محافل عمومی یا خصوصی با این سؤالات و ابهامات روبه‌رو شده‌اید؟

بسیار! سال‌های اول بعد از پایان جنگ تحمیلی کمتر سؤال می‌پرسیدند، اما ۱۵-۱۰سالی که از جنگ گذشت، به‌خصوص نسل جوان این سؤالات را می‌پرسیدند که پشیمان نشدی؟ خسته نشدی؟ اگر برگردی به آن روزها، دوباره به جبهه می‌روی؟ وقتی با آنها صحبت می‌کردم و برایشان از اهدافمان و عشقی که به وطن داشتیم می‌گفتم، اغلب از سؤالشان پشیمان می‌شدند. البته بودند افرادی هم که دوست داشتند استدلال‌های خودشان را از زبان ما بشنوند. به‌دلیل ابهاماتی که به‌خصوص در ذهن نسل جدید بود، تصمیم گرفتم حالا که زبانم سالم است، رسالتم را در راه روشنگری نسل جوان انجام بدهم. در مجامع عمومی یا خانوادگی و هر جا که می‌توانستم با اندک توان جسمی که داشتم واقعیت جنگ را می‌گفتم و از عشقی که در وجود تک‌تک رزمندگان ریشه دوانده بود. در این ۳۵سال سعی کردم درباره آن روزها بگویم که اگر کسی عاشقانه کاری را انتخاب کند، خستگی و پشیمانی معنایی ندارد. تا من و امثال من هستیم و چشم‌مان به این دنیا باز است، نمی‌گذاریم کسی کار رزمندگان را بی‌ارزش جلوه دهد.

صحبت‌کردن درباره ۳۵سالی که قطع نخاع هستید در قالب یک مصاحبه، کار سختی است اما دلمان می‌خواهد برایمان از روزهایی بگویید که با وجود سختی و درد، امید در دل شما جوانه زد.

۶سال اول بعد از مجروحیتم، خانواده‌ام به‌خصوص مادرم از من پرستاری می‌کردند. مراقبت از جانباز قطع نخاعی کار خیلی سختی است. بعد از آن، شرایطی پیش آمد که به آسایشگاه جانبازان نقل مکان کردم. آنجا با جانبازانی آشنا شدم که در شرایطی تقریبا مثل من، خودشان غذا می‌خوردند، با ویلچر حرکت می‌کردند و... من هم با کمک پرستارها تلاش کردم و با ورزش و تمرین، دست‌هایم قوی‌تر شد. یکی از جانبازان، دستی را با پروتز درست کرده بود. او می‌توانست مداد را در دستش بگیرد و بنویسد. دست مصنوعی را لازم نداشت و من هم از او گرفتم. وقتی استفاده کردم و توانستم چند خط بنویسم، به قدری خوشحال شدم که انگار دوباره زنده شده‌ام.

از آن سال به نوشتن ادامه دادید؟

نوشتن برایم خیلی سخت بود. به همین دلیل نقاشی کردن با مدادرنگی را شروع کردم. همان روزها جانبازی برای برپایی نمایشگاه نقاشی از تهران به اصفهان آمده بود. وقتی به آسایشگاه سر زد و نقاشی‌های من را که دید، پیشنهاد داد با رنگ و روغن کار کنم. این بار تلاش کردم با همان تابلوهایم با مردم حرف بزنم، از آسایشگاه و نقش پرستاران بگویم و پیام سال‌های حماسه را از راه نقاشی به نمایش بگذارم. ۵سال به نقاشی کردن ادامه دادم و به‌خودم امیدوار شدم. ۱۱سالی از مجروحیتم می‌گذشت که ازدواج کرده و آسایشگاه را ترک کردم. اما چند اتفاق پشت سر هم موجب شد تا همان حرکت کم دستانم هم از بین برود و نقاشی کردن منتفی شود. فقط روی تخت می‌خوابیدم و احساس می‌کردم تشک دارد من را در خودش فرو می‌برد. کوچک‌ترین حرکتی نمی‌توانستم بکنم. خسته می‌شدم. در روزهایی که از توانایی انجام کار ناامید شده بودم، به واسطه پرستاری که به خانه ما می‌آمد با معلولی آشنا شدم که نرم‌افزاری را روی لپ‌تاپش نصب کرده بود که هم می‌نوشت، هم پیامک می‌داد و کارهای بانکی را می‌توانست انجام دهد. بعد از آموزش، لپ‌تاپی خریدم. اولین کلمه‌ای که تایپ کردم گویا یک‌بار دیگر به دنیا آمدم و حال خوبی به من دست داد. باورم نمی‌شد، می‌توانستم با کمک چشمانم و بدون استفاده از انگشت، با نگاه به کلمات، تایپ کنم. همان شد که دلم می‌خواست. بعد از آن، نوشتن خاطراتم از جبهه را شروع کردم. البته سخت بود و هر صفحه ممکن بود ۳ساعت زمان ببرد. ۲سال ونیم، کلمه به کلمه نوشتم تا اینکه با آقای علی هاشمی آشنا شدم و قرار شد این نوشته‌ها را به اضافه مصاحبه‌های دیگری که با من داشتند را در قالب کتاب چاپ کنند. نتیجه این نوشته‌ها و مصاحبه‌ها، کتاب چشم‌هایی که نوشتند شد که انتشارات مرز و بوم آن را منتشر کرد.

گفتید ۱۱سال بعد از مجروحیت ازدواج کردید. با توجه به شرایطی که داشتید به‌نظر می‌آید همسرتان تصمیمی سخت گرفته‌اند. در چنین شرایطی معمولا پیشنهاد ازدواج از طرف خانم‌ها مطرح می‌شد. برای شما هم این اتفاق افتاد؟

ازدواج‌های امروزی شکل و شمایلی از سال‌های گذشته به‌خصوص زمان جنگ ندارد. برخی پسران جوان با همسران شهدا ازدواج می‌کردند که بتوانند باری از روی دوش آنها بردارند. برخی دختران جوان هم تصمیم به ازدواج با جانبازان می‌گرفتند. این از معجزات بعد از جنگ بود. باید از ایثارگری و انگیزه‌های ازدواج جوانان آن روزها بیشتر گفته شود تا جوانان امروز آنها را الگو قرار دهند و برای ازدواج به‌دنبال زرق و برق دنیایی نباشند. در آسایشگاه که بودم هیچ وقت به ازدواج فکر نمی‌کردم. حتی پیش خانواده‌هایمان نمی‌ماندیم که بار مشکلات ما روی دوش آنها نباشد. فقط آخر هفته‌ها به خانه می‌رفتم. یک هفته که به مادرم سر زدم، خواهرم پیشنهاد کرد ازدواج کنم. با ناراحتی گفتم: «اصلا حرفش را نزنید.» وقتی دوست خواهرم همراه مادرش به منزل ما آمدند، ماجرا را فهمیدم. یک ساعت تمام از سختی‌های زندگی با جانباز قطع نخاعی گفتم که بروند و دیگر موضوع را پیگیری نکنند. اما فردای آن روز، دوست خواهرم دوباره زنگ زد و تلفنی با هم صحبت کردیم. حتی با پدر و مادرش هم صحبت کردم و سختی‌ها را گفتم.

بالاخره بله را گفتید؟

(با خنده) خواست خدا بود که این آشنایی به ازدواج ختم شد.

معرفی کتاب

خاطرات حاج کاظم در «چشم‌هایی که نوشتند»

خاطرات جانباز کاظم سلیمیان در کتابی با عنوان «چشم‌هایی که نوشتند» به قلم علی هاشمی توسط انتشارات مرز و بوم چاپ شده است. علی هاشمی که تاکنون آثار متعددی در حوزه خاطرات شفاهی رزمندگان و سرگذشت پژوهی شهدای دفاع‌مقدس نوشته درباره این کتاب می‌گوید: «حاج کاظم دل نوشته‌ها و خاطراتش را با چشمانش توسط نرم‌افزاری که روی لپ‌تاپش نصب کرده بود نوشته بود. برای تکمیل‌شدن در قالب کتاب نیاز بود تا با او مصاحبه مجددی انجام شود. این کتاب تلفیق خاطرات خودنوشته حاج کاظم و مصاحبه‌هایی است که با او انجام شده است.»
نویسنده این کتاب درباره آشنایی خود با راوی کتاب می‌گوید: «دهه۶۰کاظم سلیمیان جزو بچه‌های فوتبالی بود و من هم با او دورادور آشنا بودم. در این کتاب می‌خوانیم که او با تمام مشکلاتی که داشته در ورزش پیشرفت می‌کند و دروازه‌بان منتخب شهرستان زرین‌شهر اصفهان می‌شود. عمده محتوای کتاب مربوط به بخش جانبازی حاج کاظم و روایت مشکلات، دل تنگی‌ها، امیدها و نومیدی‌های یک جانباز قطع نخاع گردن است که بدون هیچ کمی و کاستی در کتاب آورده شده است.»

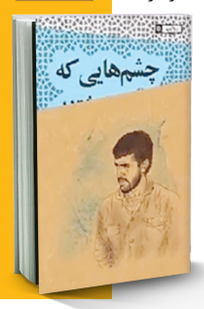

یادی از جواد سرافراز؛ نخبه‌ای که در واقعه هفتم تیر شهید شد

آموزش قرآن در یتیم‌خانه هند

گزارش

مژگان مهرابی
روزنامه‌نگار

جواد سرافراز؛ مردی که زیاد می‌دانست. نخبه دانشگاه لیدز انگلستان بود و اما به‌دلیل شرایط نامناسب و بی‌بندوباری در دیار غریب برای ادامه تحصیل به هند رفت. در آن‌جا انجمن اسلامی دانشجویان مقیم هند را راه‌اندازی کرد. او آخر هر هفته به یتیم‌خانه شهر می‌رفت و علاوه بر تامین نیاز ایتام به آنها قرآن یاد می‌داد. سرافراز بعد از پیروزی انقلاب اسلامی فعالیت خود را در حزب جمهوری آغاز کرد و سرانجام در هفتم تیر ماه سال ۶۰ بر اثر بمبگذاری در مرکز حزب جمهوری به شهادت رسید.

۱۵مهر سال ۱۳۳۲. آقا شیخ ابوالفضل سرافراز صاحب پسری شد که نامش را جواد گذاشت. او از مروجان مکتب اهل‌بیت(ع) بود که پس از تبعید امام به ترکیه از قم به تهران مهاجرت کرد. آقا شیخ از روحانیون مبارزی بود که سال‌ها در زندان رژیم پهلوی شکنجه و مورد اهانت قرار گرفت. جواد در دامن پدری پرورش یافت که در علم و دانش زبانزد بود. برای همین خودش هم اهمیت زیادی به تحصیل می‌داد. او پس از پایان دوره دبیرستان و سپری کردن خدمت سربازی برای ادامه تحصیل به انگلستان رفت. اما در آنجا در نامه‌ای به پدرش نوشت: «این اروپای مهد تمدن کجاست؟» جواد از شهر لیدز انگلستان با وجود کسب رتبه اول به هند سفر کرد و در آنجا مشغول تحصیل شد. این دانشجوی کوشا در کشور بیگانه همواره می‌کوشید تا اخلاقش براساس سیره نبوی باشد. او یکشنبه هر هفته در یتیم‌خانه شهر بنگلور به ایتام قرآن می‌آموخت و قسمتی از درآمدش را به آنها اختصاص می‌داد.

دیدار با امام خمینی(ره) در پاریس

شهید سرافراز در کنار تحصیل پایه‌های مبارزه را در هند بنا گذاشته و به‌صورت مخفیانه جلسات مذهبی برگزار می‌کرد. اما پس از گذشت ۳ماه با همکاری جمعی از دانشجویان مسلمان پیرو اسلام درست در شب میلاد حضرت امام حسن عسگری(ع) انجمن اسلامی دانشجویان مقیم هند و بنگلور را راه‌اندازی کرد. این فعال فرهنگی در زمان تبعید امام(ره) در پاریس، به‌عنوان نماینده انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی بنگلور نزد امام(ره) رفت. در دیداری که با مرجع تقلیدش داشت از آمادگی دانشجویان مسلمان برای سقوط رژیم شاهنشاهی گفت و اینکه هر چه در توان دارند برای پیروزی سرنگونی شاه انجام‌دهند. جواد در بهمن ۵۷برای کمک به مردمش به ایران بازگشت. در روزی که گارد شاهنشاهی به پادگان نیروی هوایی حمله کرده بود، اسلحه به‌دست گرفت و درجه‌داری که مردم را گلوله بسته بود از پا درآورد.

سرافراز؛ بازوی شهید بهشتی

جواد سرافراز بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با شکل‌گیری حزب جمهوری در کنار شهید بهشتی فعالیت خود را آغاز کرد. او با توانمندی‌های که از خود نشان داد به عضویت شورای مرکزی حزب جمهوری انتخاب شد و همزمان مدیریت آموزش و پرورش منطقه ۱۱ را هم برعهده داشت. شهید سرافراز که دل خوشی از بنی‌صدر نداشت همراه با شهید بهشتی با سازمان مجاهدین خلق و بنی‌صدر مبارزه می‌کرد و انزجار خود را در کلام و رفتار نشان می‌داد. شهید دارای اندیشه و همت والایی در حوزه فرهنگی و سیاسی بود به‌طوری که شهید بهشتی مکرر گفته بود: «سرافراز، بازوی من است.» این مجاهد سرانجام در هفتم تیر سال ۱۳۶۰ در اثر بمبگذاری حزب جمهوری به شهادت رسید.

پیشنهاد

حامد یزدانی؛ روزنامه‌نگار

چند پیشنهادی ویژه برای کودکان و نوجوانان

روایت ایثار برای دهه‌نودی‌ها

روزهای کشدار تابستان و فراغت از امتحان و مدرسه فرصت خوبی برای مطالعه، تفریح و تماشای فیلم است. اگر می‌خواهید درباره زندگی و سرگذشت کودکان و نوجوانان در سال‌های دفاع‌مقدس بیشتر بدانید و فرزندانتان را با زبانی مناسب سن‌شان با واقعیت‌های جنگ آشنا کنید، انتخاب فیلم، کتاب، بازی‌های دیجیتال که ویژه کودکان و نوجوانان تهیه و ساخته شده، بهترین گزینه است. در این ستون به معرفی چند نمونه از آثار مرتبط با دفاع‌مقدس که ویژه این گروه سنی ساخته شده، پرداخته‌ایم.

هدیه‌ای برای بچه‌های کنار شط

در دوران جنگ تحمیلی ساکنان شهرهایی که درگیر جنگ شده بودند به ناچار مجبور شدند تا خانه و زندگی خود را رها کنند و برای زندگی به شهرهای دیگر مهاجرت کنند. زنده‌یاد سیروس طاهباز، در کتاب داستانی «هدیه‌ای برای بچه‌های کنار شط» جلوه‌ای دیگر از جنگ تحمیلی را برای نوجوانان گروه سنی «ج» روایت کرده‌است. موضوع داستان درباره پسربچه‌ای آبادانی به نام «عبدو» است که در بمباران این شهر پایش را از دست داده است. او با خانواده‌اش به تهران نقل‌مکان کرده و ساکن محله جدیدی شده است. عبدو در این محل نیز با بچه‌های همسایه دوستی و الفتی عمیق برقرار می‌کند. او به‌دلیل نداشتن پا، نمی‌تواند فوتبال بازی کند اما در کلاس درس دانش‌آموز نمونه‌ای است و با علاقه‌ای که به مطالعه دارد، دوستان هم‌محلی‌اش علی، کاظم، مهران، احمد، حسین، امیر، محمد و محسن را نیز با کتاب و مطالعه آشنا می‌کند. عبدو با آنکه در تهران دوستان مهربان و زیادی دارد، اما همیشه دلش برای دوستان آبادانی‌اش تنگ می‌شود. روزی علی به عبدو پیشنهاد می‌کند به کمک همه بچه‌های محل برای بچه‌های کنار شط بادبادک‌هایی بسازند و برایشان بفرستند...
کتاب «هدیه‌ای برای بچه‌های کنار شط» از انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و با تصویرگری مهدی فدوی، انتخاب خوبی برای آشنایی با سرگذشت کودکان در جنگ است.

بزرگمرد کوچک

حتما درباره شهادت و اسارت نوجوانان در جنگ شنیده‌اید که چگونه و بدون ترس از دشمن از شهرهای خود دفاع می‌کردند یا داوطلب اعزام به مناطق جنگی می‌شدند. یکی از نوجوانانی که فیلمی هم براساس زندگی او ساخته شده شهید بهنام محمدی است. بهنام، نوجوان ۱۳ساله خرمشهری بود که بر اثر برخورد ترکش خمپاره در نخستین سال جنگ تحمیلی در خرمشهر شهید شد. ماجرا از این قرار بود که وقتی شهریورماه ۱۳۵۹ خبرهایی از حمله عراقی‌ها به خرمشهر به گوش رسید، بهنام محمدی که ۱۳ساله بود، در شهر ماند و هر کاری که در توانش بود انجام داد. او در انتقال مجروحان و حمل سلاح به رزمندگان کمک می‌کرد و چند مرتبه به محل استقرار عراقی‌ها رفت تا موقعیت آنها را شناسایی کند. چندبار هم توسط آنها اسیر شد، ولی هر بار با روشی متفاوت از دست دشمن فرار می‌کرد. یک‌بار برای اینکه عراقی‌ها را فریب بدهد گریه کرد و گفت: «من به‌دنبال مادرم می‌گردم، او را گم کرده‌ام.» یک‌بار هم عراقی‌ها سیلی محکمی به او زدند به‌طوری که وقتی به سمت نیروهای خودی برگشت، هنوز جای سیلی روی صورتش بود، اما خوشحال بود که توانسته اطلاعاتی که از دشمن به‌دست آورده را به رزمندگان بدهد. اگر می‌خواهید با این شهید نوجوان بیشتر آشنا شوید، پیشنهاد می‌کنیم فیلم سینمایی «بزرگمرد کوچک» را ببینید. در این فیلم که صادق دقیقی آن را کارگردانی کرده‌است، بازیگرانی چون شبنم قلی‌خانی، پویا امینی، پرهام دلدار و سوگل طهماسبی نقش‌آفرینی کرده‌اند. این فیلم برنده جایزه «شهید بهنام محمدی» از بیست‌وششمین «جشنواره بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان» شد.

مثل باران

کتاب «مثل باران» مجموعه‌ای از اشعار و دلنوشته‌های اعضای کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان استان گیلان و قم است که حمیرا خدابنده گردآوری کرده است. این کتاب مجموعه‌ای در نکوداشت یاد و خاطره شهدای ۸سال دفاع‌مقدس به‌ویژه شهدای مدافع حرم محسوب می‌شود. در مجموعه مثل باران، تراوشات ذهنی و احساس ناب و خالصانه کودکان و نوجوانان تالیف شده است. با وجود اینکه کودکان و نوجوانان تجربه جنگ را در زندگی لمس نکرده‌اند و از نزدیک شاهد حوادث ۸سال دفاع‌مقدس نبوده‌اند اما زبان شعر راهی مناسب برای انتقال مفاهیم ایثار و از خودگذشتگی رزمندگان به این گروه سنی است. این کتاب برای نوجوانان و علاقه‌مندان به اشعار حماسی دفاع‌مقدس و شهدای حرم و همچنین دوستداران اشعار فارسی است.
در بخشی از کتاب مثل باران که توسط انتشارات صریر چاپ شده است، می‌خوانیم:

پرنده پر کشید و رفت
به لاله‌زار غصه‌ها
به روی خاک یک عزیز
دلیرمرد قصه‌ها
دلیرمرد قصه‌ها
دلیرمرد روز بود
و توی روزهای سخت
همیشه او پیروز بود
درون خاک آن دلیر
صدای خسته‌ی تفنگ
و زخم‌های تلخ او
نشانه‌ای ز زخم جنگ
شهید ما چه پر کشید